

## نکاتی چند از تاریخ زبان و کشور ما\*

[یادداشت‌های متفرقه که در حین مطالعه تاریخ، راجع به زبان پستو و نقاط تاریخی وطن گرفته شده، یکجا به مدیریت عمومی تاریخ تقدیم میشود، اگر مناسب دانستند در صفحات آریانا نشر خواهند نمود. ازین یادداشتها واضح می شود که خاک وطن ما مرکز و کانون مدنیت باستان آریائی بوده است.]

### (۱) آریانا ویجه:

در اوستا Avesta کتاب تخمیناً سه هزار ساله آریانهای باختری از کشور اصلی این نژاد بنام آریانا ویجه (آیرانا واج) ذکر رفته، که این کلمه را بوطن و تخمگاه نجباء تفسیر نموده اند. این مملکت از جمله همان شانزده مملکتی است که اوستا ازان خبر داده<sup>(۱)</sup>. و دوکتور ویلهلم جیگر مستشرق معروف المانی میگوید که این سرزمین مقدس ترین ممالک آریائی بوده و از دریای آمو و نهر زرفشان<sup>(۲)</sup> سیرب میشد. و مشتمل است بر اراضی کوهستانی و درهای ممتنع الوصولیکه سیاح مشهور ... در (ج ۱ ص ۲۲۴) سیاحت نامه افغانستان و بلوچستان و کذلک دوکتور فردریک اسپیکل در

\* مجله آریانا، سال اول (۱۳۲۱ش) شماره اول، ص ۲۱.

<sup>(۱)</sup> ایران قدیم: ج ۱، ص ۱۱.

<sup>(۲)</sup> شاید دریای کوچکه ولایت قطن و بدخشان باشد، که حالا هم بطریق زرشویی طلا ازان بعمل میآید.

جلد اول (ص ۳۹۷) آریانه‌های شرقی ازان ذکری می نماید و در عادات و اطوار سکنه آنجا بسی از عادات قدیمه اوستا را مطالعه کرده اند<sup>(۳)</sup>. کلمه ویجه که از زبان قدیم آریائی در کتاب اوستا ذکر یافته، تاکنون در زبان ملی ما پنبتو محفوظ و ملفوظ است. در قندهار محاوره عمومی است، وقتیکه یکشخص را بتنگ آورده، و در هیچ جائی وی را نمانند، دراین چنین مواقع میگویند: "د خدای پر اوېجه ئې نه پرپردي". کلمه (اوېجه) با یای مجهول و ازدیاد الف در اول آن عیناً بهمان معنی سرزمین تاکنون در پنبتو مستعمل و در محاوره عمومی مروج است. که جمله بالا چنین معنی میدهد: "بر زمین خدا وی را نمی مانند". پس این کلمه نیز مانند کلماتیکه مطبوعات پنبتو تولنه زیر کاوش و تدقیق گرفته اند بر قدامت این زبان دلالت واضحی دارد.

## (۲) اروه، ارگون، روه

در جمله ممالک شانزده گانه که در اوستا ذکر شده، یکی (اورو یا اروه) است. که دوکتور ویلهلم جیگر خاورشناس و فیلولوژیست معروف المانی آنرا همین (ارگون) حالیه وادی لوگر که قوم (پرملی) دران ساکنند پنداشته و دره (پشین) را که یکی از افسانه های تاریخی (اوستا) راجع به پهلوان معروف (گرشاسپه) به آن منسوبست، جزو (اروه) می شمارد. که از بلاد جنوب شرقی مردمان عصر اوست<sup>(۴)</sup> و درین سرزمین (ارگون) بود که یکی از دشمنان تاریخی مردمان عصر (اوستا) بدست پهلوان مذکور مقهور و مقتول گردیده

<sup>(۳)</sup> دیده شود جلد اول تمدن آریانه‌های خاوری، ص ۷۴-۷۵ دوکتور ویلهلم جیگر المانی.

<sup>(۴)</sup> تمدن آریانه‌های خاوری: ص ۷۰-۱۰۸ ج ۱.

بود<sup>(۵)</sup>.

مؤلف ایران قدیم نیز (اورو) را غزنهٔ حالیه پنداشته و مؤرخین کلاسیک هند و افغان که سرزمین مسکونهٔ تمام طوائف افغان را (روه) و سکنهٔ آنرا منسوب به آن (روهیله) میگفتند، شاید کلمهٔ (روه) از ریشهٔ همان کلمهٔ (اروه) اوستا باشد. این کلمه تا مدت دو قرن پیشتر در ادبیات و تاریخ افغانی عموماً مستعمل بوده. مثلاً: اشرف خان هجری پسر خوشحال خان ختک گوید:

قاصدان له "روه" نه راڅي مدت شو  
سلام باد رارسوي منت ئي تم دئ  
(گلشن روه)

کذلک کاظم خان شیدا (۱۱۳۵هـ) گفته است:

په هندي ادا ئي وکړې په ما چاري  
زه شيدا په زړه ساده د "روه" افغان يم  
(دیوان قلمی شیدا)

### (۳) قندهار

راجع به ریشه و ماخذ قدیم این نام و موقعیت شهر قندهار، معلومات یکطرف و قناعت بخشی بدست نیامده. زیرا که درکتب تاریخ شهرهای متعددی بنام قندهار ذکررشته. که دربین روایات ملفوظ و پیچیدهٔ عصور سالفه نمیتوان از روی حتم و یقین چیزی را نگاشت باآنها از روی آثار تاریخی که تاکنون دیده شده، روایات آتی را می توان تطبیق نمود:

<sup>(۵)</sup> تمدن آریان: ص ۸۱-۱۱۳.

قدیم ترین ماخذ و ریشه که برای نام قندهار میتوان یافت، شاید همان (کندرو) یا (کاندهروه) باشد. که در ریگویدا تقریباً سه هزار سال پیش ازین بصورت افسانه ذکر شده، و دوکتور ویهلم جیگر مستشرق و زبان شناس المانی آنرا با (کاندرو) که در باب ۱۹ (یشت اوستا) فقره ۴۱ ذکر رفته تطبیق نموده و می نگارد: که "کاندرو" اسم طائفه از آریانه‌های هندی بوده<sup>(۶)</sup> که در دامنه های جبال سلیمان و دره های (پشین) بدست پهلوان معروف اوستا گرشاسپه محو و نابود شه بود. این کلمه به کلمه Kevtavpot یونانی نیز تطبیق می شود<sup>(۷)</sup>.

بعد از اوستا قدیم ترین اثریکه نام قندهار دران آمده همانا افسانه‌های حماسی و حربی باستان آریانه‌های هند (مهابهارت) است. که به قدیمترین ازمنه تاریخی آریانه‌ها متعلق بوده و به‌د از (وید) بزرگترین کتب تاریخی زبان سنسکریت شمرده می شود. این کتاب عبارت از افسانه ایست که از محاربات تاریخی شهزادگان آریائی حکایه می نماید<sup>(۸)</sup>. که یکی از آنها (کورو) نامداشت و مادرش دختر راجه (گندهار) یکی از شاهان آن عصر بوده است که مهابهارت ازان ذکری می نماید<sup>(۹)</sup>.

سومین اثریکه اسمی از (گندهارا) دران آمده، کتیبه تاریخی (داریوش)

<sup>(۶)</sup> بجنوب پشین و کاکرستان در بلوچستان حالیه بسوی جنوب شرق کوئته سطح مرتفعی که از ۶ هزار ف ت تا هشت هزار از سطح بحر لاند است نیز تاکنون (کندهر) نامیده می شود ... مچ و حیدرزئی و حصص مغربی و خانو و تورغر و سبان مشرقی آن است.

<sup>(۷)</sup> تمدن آریانه‌های خاوری: ج ۱، ص ۱۰۷-۱۰۸.

<sup>(۸)</sup> تاریخ هندای مارساین: ج ۱، ص ۳۶-۳۷.

<sup>(۹)</sup> حیات افغانی: ص ۳۳.

هخامنشی است (۴۸۶ - ۵۲۱ ق م) که (گندارا) را از جمله (۲۳) مملکت خویش شمرده و مؤرخین آنرا اراضی کابل و پشاور گفته اند<sup>(۱۰)</sup>.

هرودوت پدر مؤرخین نیز گنداری را یکی از طوائف چارگانه پستون نگاشته که ولایت (گندارا) بنام آنها شهرت یافته است<sup>(۱۱)</sup>.

انسکلوپیدای برطانیا وقتیکه راجع به خطوط و حروف قدیمه سنسکریت شرح میدهد، رسم الخطی که کتیبه های متعدد اسوکا شهنشاه دودمان موریا (۲۳۲ - ۲۷۲ ق م) را به آن نوشته اند، بنام حروف (گندهارا) ذکر مینماید.

از سطور بالا واضح می شود که از قرون قبل المسیح تا بعصر اسلام کلمه (گندهارا) موجود بوده و از عصر هخامنشی و هرودوت آنرا بر وادیهای پشاور و کابل و سمت مشرقی حالیه ما اطلاق می نمودند، حالاً بیائیم که مؤرخین اسلامی راجع به آن چه گفته اند:

از قدیمترین مؤرخین اسلامی ابن خردادبه جغرافیا نگار مشهور عرب که کتاب المسالک والممالک وی در ۱۸۸۹ع از طرف (دی غوجی) مستشرق معروف در لیدن نشر شده بسال (۲۵۰هـ) (قندهار) را در جمله شهرهای مشهور سند می شمارد<sup>(۱۲)</sup>.

احمد بن یحیی مؤرخ معروف بغدادی مشهور به بلاذری که کتاب فتوح البلدان خود را پنج سال بعد از ابن خردادبه در سنه ۲۵۵هـ نگاشته نیز فتح

<sup>(۱۰)</sup> تاریخ ایران قدیم: ج ۱، ص ۱۱۰.

<sup>(۱۱)</sup> کابل: ج ۱، شماره ۹ افغانستان و نگاهی به تاریخ آن.

<sup>(۱۲)</sup> المسالک والممالک ابن خردادبه: ص ۵۵.

قندهار را در ذیل فتوحات سند بدست مسلمانان چنین می نگارد:  
 "و غزا عباد بن زیاد شهر الهند من سجستان فاتى "سناورد" ثم اخذ على  
 حوى كهزالي الروذ بار من ارض اتى القندهار فقاتل اهلها فهزمهم و فلهم و  
 فتحها بعد ان اسيب رجال من المسلمين و راي قلائس اهلها طوال فعمل عليها  
 فسميت (العباديه) و قال ابن مفرغ:

كم بالجروم و ارض الهند من قدم  
 و من سرائنك قتلى لا هم قبروا  
 بقندهار و من تكتب منية  
 بقندهار پرجم دونه الخبر<sup>(۱۳)</sup>

عباد بن زیاد برادرزاده حضرت معاویه رضی الله عنه است که بعد از  
 سنه ۴۴ هجری از راه "سناور" (؟) و کهز (قلعه گز حالیه) و سواطی "هندمند"  
 (هلمند) و "کش" (کشکنخود حالیه) بفتح قندهار موفق آمده و آنرا (عبادیه)  
 نامیده است. کلاه های درازیکه بلاذری درینجا ذکر نموده تا مدت بیست  
 سال پیش در قندهار عالم بوده و اکنون هم کمی یافت می شود. در پینتو آنرا  
 تپش می گفتند. بلاذری بعد از فتح قندهار می نویسد که عباد بن زیاد رضی  
 الله عنه منذر بن الجارود العبیدی را بفتح هند گماشت و وی در "بوقان" و  
 "قیقان" ظفر یافته و "قصدار" را نیز فتح نمود. که از شهرهای بلوچستان است.  
 از بیان بلاذری واضح است که شهر قندهار بعد از "کش" (کشکنخود) در راه  
 قصدار و بلوچستان واقع بوده که غالباً همین موقع موجوده آن بوده است.  
 ولی ابن خرداذبه بعد از آنکه یکبار قندهار را در جمله شهرهای سند در

<sup>(۱۳)</sup> فتوح البلدان بلاذری: ص ۴۴۰ طبع هند.

صفحه ۵۵ المسالک والممالک می شمارد، چندی بعد در صفحه ۶۸ همان کتاب آنرا در شهرهای معروف هند همدریف کشمیر نیز نگاهشته است. پس ازین روایت و کذلک از نگارشات آتی مؤرخین مابعد می آید که علاوه بر شهر موجوده قندهار شهر جداگانه در هند نیز به این نام بوده است. چنانچه مؤرخ و سیاح معروف عرب ابوالحسن مسعودی در سال ۳۳۲هـ راجع بقندهار نگاهشته: "والقندهار يعرف ببلاد "الهبوط" (۱۴). رهبوط عبارت از (راجپوت) موجوده هندوستان است که به نظر بعضی از محققین به نژاد افغانی تعلق دارند.

کذلک ابوالفضل مؤرخ عصر مغولی (گندهار) را یکشهر ساحلی نزدیک (بهروج) نگاهشته (۱۵) و ابن بطوطه جهانگرد مشهور مراکشی (۷۷۹هـ) در "گندهارا" بکشتی ابراهیم نامی نشسته بود (۱۶). مقدسی ۳۷۵هـ مؤرخ و جغرافیا نویس عربی راجع به ملتان نگاهشته که درانجا مسکوکاتی به اندازه سکه های فاطمی های مصر ساخته شده ولی زیادت دران "قنهریات" رواج دارد (۱۷). مسترالیث نگارنده تاریخ سند این کلمه را "قندهاریات" خوانده و نوشته است که این مسکوکات در قندهار مضروب میشده است. چون مسکوکاتی بنام "قندهاری" تا مدت ده سال پیش ازین در قندهار مروج بوده و من مسکوکات زیادی را بنام "قندهاری" دیده ام که در عصر شاهنشاهی

(۱۴) مروج الذهب مسعودی: ج ۱، ص ۳۷۲.

(۱۵) آئین اکبری.

(۱۶) عجائب الاسفار ابن بطوطه: ج ۲.

(۱۷) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم: ص ۴۸۲.

اعلیحضرت احمدشاه کبیر در ملتان ضرب شده. بنابراین گفته می‌توانیم که "قنهری" مقدسی "قندهاری" بوده است<sup>(۱۸)</sup>.

در تقویم البلدان ابوالفداء (ص ۳۵۷هـ) "ویهند" نام شهر است که پایتخت "گندهار" و در وادی سند واقع است. گردیزی می‌نویسد که در سال ۳۹۳هـ سلطان محمود بعد از فتح پشاور این شهر را نیز تسخیر نمود<sup>(۱۹)</sup>. مستر اسمت در تاریخ هند خویش می‌گوید: که بعد از فتح کابل بدست مسلمین "اوهند" مرکز سلطان کابلشاهان و برکنار سند واقع بود<sup>(۲۰)</sup>.

تاریخ سیستان که یکی از آثار مهمه تاریخی زبان پارسی است، و به تصحیح آقای ملک الشعراء بهار در تهران طبع و مدت تالیف آن از ۴۴۵ تا ۷۲۵) تخمین میشود، نیز آمدن (عباد بن زیاد) را از راه سیستان به کابل و از آنجا به قندهار و سپس به هند (مطابق بقول بلاذری) در حدود ۵۳هـ ذکر می‌نماید<sup>(۲۱)</sup>.

### نتیجه:

از روایات مؤرخین بزرگیکه در بالا به آن اشاره نمودیم، چنین نتیجه بدست می‌آید که درازمنه قدیمه سه منطقه را بنام قندهار می‌نامیده‌اند:

الف: ولایت "گندهارا" که مشتمل است بر اراضی پشاور و سمت

<sup>(۱۸)</sup> این مسکوک نقره بحساب قدیم قندهار عبارت از ۳۶ پیسه یا ۶ مثقالی یا سه عباسی بوده است.

<sup>(۱۹)</sup> زین الاخبار گردیزی: ص ۶۶.

<sup>(۲۰)</sup> تاریخ هند: ج ۱، ص ۳۴۵.

<sup>(۲۱)</sup> تاریخ سیستان: ص ۹۵.



مشرقی حالیه و کابل، که در کتیبه داریوش و نگارشات هرودت و تقویم البلدان ابوالفداء ازان ذکری رفته است.

ب: شهر گندهار در هند جنوبی که ابن خردادبه در المسالک والممالک و ابن بطوطه در سیاحت نامه خویش ازان نامبرده اند.

ج: شهر قندهار موجوده ما که ابن خردادبه جداگانه در بلاد معتبره سند و بلاذری نیز در ذیل فتوحات سند، مقسی در احسن التقاسیم ازان نام می برد، و زعم مستر الیت نگارنده تاریخ سند در کلمه "قندهاری" منسوب باوست.

از تدقیق روایات تاریخی می براید، که این شهر در بدو ورود اسلام بخاک افغانستان موجوده بوده و بعد از آن گاهی در سند و گاهی در جمله زابلستان و رخج یا رخد نیز بشمار رفته است. دوکتور ویلهلم جیگر علامه خاورشناس المانی بنای اولین این شهر را به (لهراسپ) که در اوستا نامزد به (اروت اسپه) است نسبت میدهد<sup>(۲۲)</sup> و نظریات فرید را نیز درین باره استنادگاه خویش قرار میدهد<sup>(۲۳)</sup>، و کذلک هرتسفلد میگوید که در عصر شاهان اشکانی (از ۲۵۳ - قبل المیلاد تا ۲۲۴ میلادی) یک سلسله امرائی بنام (گندوفر) در قندهار فرمانروائی داشته که بزعم هرتسفلد این دودمان همان خاندان رستم زابلی است.

کذلک کلمه (گندهار) در تسمیه بعضی از قبائل و صنائع نیز مدخلیتی داشته، که کلمه "گنداپور" در سلسله انساب افغانی<sup>(۲۴)</sup> و "گندهاری" یکی از

<sup>(۲۲)</sup> تمدن آریانه‌های خاوری: ج ۱ ص ۲۵۷.

<sup>(۲۳)</sup> مسافرت‌های فریر: ج ب ص ۳۲.

<sup>(۲۴)</sup> خورشید جهان.

راگهای موسیقی هندی تاکنون موجود است. این بود یادداشت‌هایی که راجع به قندهار و ریشه اصلی و قدیمی این کلمه تاکنون بدست آمده است.

#### (۴) کوهژ، کورک:

در تاریخ سیستان در چند جائی نامز از کوهژ برده شده، مثلاً در مسئله عصیان صالح بن حجر که به (رخد) واقع شده بود می نویسد که: "یعقوب لیث صفاری در ذالحجه ۲۵۰هـ به قلعه "کوهژ" رفته و تسخیر نمود"<sup>(۲۵)</sup>.

کذلک در صفحه ۳۰۸ آنرا (کوهتر) نگاشته. در تاریخ بیهقی طبع تهران (کوهتیز) و در طبع کلکته (کوهشیر) (ص ۲) آمده. مدون تاریخ سیستان آقای بهار گوید که قلعتی بوده از قلاع (غزنین) براه (بست) و اصلاً آن (کوهیژک) خواهد بود.

بفکر من این کلمه اصلاً (کورک) است و کوه مشهوریست بر سرحد افغانستان و بلوچستان که از آنطرف کدنی تا به حدود مقر کائن است و ممکن است این قلعه در یکی از حصص این کوه می بوده و بنام آن مشهور شده بود.

#### (۵) کوپ:

این کلمه از مدتهاست که در ادبیات و محاوره پبنتو مستعمل بوده و معنی (قلعه) را افاده کرده است. اگر چه بعضی ها آنرا بمعنی قریه نیز پنداشته

---

<sup>(۲۵)</sup> تاریخ سیستان: ص ۲۰۸ طبع تهران.

اند، ولی از اسناد ادبی که درین باره در دست است ظاهر میگردد که کلمه (کوٲ) صرف بمعنی قله و بارو بوده است. پښتون کوٲ یعنی قلعهٔ پښتون، عمر کوٲ قلعه عمر ... مثلاً خوشحال خان خٲک راست:

که هر خـو و کـرې د دنیا عیشونه  
"کوٲونه" مات کـرې پخپل جیشونه

دوکتور جیگر محقق المانی راجع به حیات عصر اوستا تفصیلات خوبی داده و مینویسد. که آنها در مواقع مناسب قلاع مستحکمی را ساخته و بر اطراف آن باروهائی کشیده و خنادق عمیقی را بران حفر مینمودند. و کذلک برای تودیع ابدان مردگان خویش چنین جایهای محکمی را م ...<sup>(۲۶)</sup>. که آنرا قرار شرح کتاب وندیداد (جزویست از اوستا) "کته" میگفتند<sup>(۲۷)</sup>. ساختن قلعه های محکم تاکنون در بین افغانهای مشرقی و جنوبی و مغربی رسم است و هر جا آثار چنین قلاع قدیمه خیلی زیاد دیده میشود و کلمه (کوٲ) که تاکنون در محاورهٔ پښتو مستعمل و در ادبیات سه قرن اخیر محفوظ است از ریشهٔ همان (کته) مذکور در (اوستا) بنظر می آید که در حصهٔ وندیداد ذکر شده است.

### (۶) ریشهٔ بعضی از کلمات پښتو:

کلمهٔ (هواد) در ادبیات پښتو بمعنی موطن و مسکن یا هجرتگاه تاکنون مستعمل و در محاورهٔ اهالی کوهسار هم کم شنیده میشود، مثلاً خوشحال

<sup>(۲۶)</sup> تمدن آریانه‌های خاوری: ج ۱، ص ۲۵۸ - ۲۶۸.

<sup>(۲۷)</sup> وندیداد باب ۵، فقره ۱۰ و باب ۸ فقره ۱۰۳.

خان ختیک راست:

د "هواد" یاران می هر زمـان یادپری  
 چي ئې مخ په خوب کښي ووينم وویاړم  
 پیرمحمد کاکړ (استاد دودمان اعلیحضرت احمدشاه) گوید:  
 مور راغلي طوطیان د بل "هواد" یو  
 د قسمت په لمه بند یو بیا به ځونه

این کلمه به ریشه "هد" منسوب می‌گردد که در سنسکریت "سد" باشد  
 بمعنی نشستن یا نشیمن که در حصه (گاتهای) اوستا آمده و همچنان کلمات  
 (همدن)، (هدیش) که در حصه (ویسپرد) اوستا چندین بار اعاده شده از  
 ریشه همان (هد) برآمده اند<sup>(۲۸)</sup>، که در پښتو (هواد) شاخه آن تاکنون موجود  
 و زنده است.

کذلک کلمه "کرل" کرنه (کاشتن) از ریشه (کرش) اوستا<sup>(۲۹)</sup> برآمده که  
 (کربنت) و (کرهینه) نیز متعلقات آن بوده و با (کرشتی) و چرشتی هندی قدیم  
 نیز ربطی دارد که پنج طائفه از آریانه‌های قدیم باین نام مسمی بودند<sup>(۳۰)</sup> و در  
 اوستا نیز (کرشیوت) دلالت بر دهقان دارد.

همچنان در حصه یشث (اوستا)<sup>(۳۱)</sup> کلمه (خشتاوی) بمعنی جنگجو و  
 قوی و دلیر آمده که عیناً امروز بهمین معنا کلمه (غښتلی) مستعمل و بریشه

<sup>(۲۸)</sup> تمدن آریان: ج ۱، ص ۲۴۴ جیگر المانی.

<sup>(۲۹)</sup> یسنا، باب ۲ فقره ۳.

<sup>(۳۰)</sup> جیگر المانی.

<sup>(۳۱)</sup> باب ۱۳ فقره ۳۷ - ۳۸.

خود خیلی نزدیک است.

کذلک کلمات (مهر)<sup>(۳۲)</sup> یعنی مرگ یا مر پښتو و (زیاو) یا (زیم)<sup>(۳۳)</sup> یعنی زمستان یا ژمی پښتو و (سندھوا) یعنی رود (که در ریگویدآمده) با سیند پښتو و مزگهه (اوستا) با مازغه (مغز) پښتو - و (وهونی) (اوستا) با وینی (خون) پښتو و (اینیکه) (اوستا) و (انیکه) (سنسکریت) با انگی (پیشانی) پښتو تطبیق می خورد<sup>(۳۴)</sup>. گاوشه (اوستا) و غور پښتو نیز نزدیک دارد، "تامسچک" محقق السنه در لغات پامیر (ص ۵۰) مینویسد که در آنجا (کوخ) گویند. کلمه (پجه) که اکنون در پښتو به داشت و کوره فخاری مستعمل است در اوستا با کلمه (خمبه) یکجا آمده "پحیکات" و خمبت<sup>(۳۵)</sup> اما اکنون معنی کلمه خمبه قدری تغییر یافته و از افاده معنی تنور آتش و کوره به تنور مطلق. و بعد از آن به جای نگهداری غله تحول کرده است زیار که افغانها برای نگهداری ارزاق عموماً یکجائی را از گل درست میکردند که آنرا (کندو) میگفتند و عیناً شکل تنور یا کوره خوردی را داشت. کندو و خمبه مرادف یکدیگر است.

در حصه یشت اوستا باب ۶۲ فقره ۱۰ کلمه (خسپنه) بمعنی شب آمده، که در پښتو تاکنون (شپه) زنده است و طوریکه دوکتور زمر میگوید<sup>(۳۶)</sup>: اقوام هندو اروپائی آریائی تماماً در اعصار سالفه در شمردن اوقات شب را اعتبار

(۳۲) جیگر المانی.

(۳۳) جیگر المانی.

(۳۴) این کلمات در جریده انجمن شرقی المان ج ۳۴ ص ۴۱۹ دیده شود.

(۳۵) وندیداد باب ۸ فقره ۸۴ - ۸۵.

(۳۶) هند قدیم: ص ۳۶.

داده بودند، که این عادت در بین هندیان و المانها و فرانسویها موجود است. افغانها نیز عموماً تاکنون شب را در حساب اوقات مورد اعتبار قرار میدهند، مثلاً: *خو شپې دي پر لاري وکړې؟* (براه چند شب گذشت؟). کابل ته موټر په دې وشپې رسېري (موټر بکابل بدوشب میرسد).

کلمه (اوج) که باصطلاح علم هیئت نقطه بلندترین را گفته اند، این کلمه در سنسکریت (اوج) بوده و (خوارزمی) در *مفاتیح العلوم*<sup>(۳۷)</sup> و همچنان اسدی طوسی در لغت قدیم فارسی (اوگ) آورده اند. در پښتو تاکنون کلمه (اوچت) بمعنی بلند و مرتفع مستعمل و ریشه آن خیلی قدیم است. که عربها بصورت معرف (اوج) و پارسی ها مفرس (اوگ) و هندیها (اوج) گفته اند. چون کانون مدنیت آریانه‌های قدیم و زبان اصلی آریانه‌ها سرزمین افغانستان بوده است، بنابراین گفته می‌توانیم که (اوچت) پښتو از همان عصرها مانده است.

کلمه (بته) که نوعی است از برنج پخته، در پښتوی حالیه خیلی مستعمل است. خوارزمی در *مفاتیح العلوم* آنرا کلمه (سندی) شمرده و بطور معرب (بهطه) آورده<sup>(۳۸)</sup>. هندی نیز (بهات) یک شکل این کلمه است و ازین ظاهر می‌شود که ریشه آن در لسان اصلی و مشترک آریائی یکی بوده است<sup>(۳۹)</sup>.

#### (۷) ستوپه، توپ:

ستوپه یعنی عمارت مدور بشکل نیم کره، که در اروپا عمرانات

<sup>(۳۷)</sup> طبع لیدن، ص ۲۲۱.

<sup>(۳۸)</sup> ص ۱۷۷.

<sup>(۳۹)</sup> تحقیق کلمه اوج و بته از کتاب تعلقات هند و عرب فاضل علامه سید سلیمان ندوی اقتباس شده.

تومیولائی همشکل آن بوده، در فن تعمیر قدیم ترین یادگارهای مدنیت افغانستان بشمار میرود، که نمونه های زیاد و مختلف آن در خاک افغانستان موجود است و از عصر اشوکا که دیانت بودیزم در خاک افغانستان رواج یافت معمول گردید<sup>(۴۰)</sup>، فاضل علامه سید سلیمان ندوی راجع بکلمه (ستوپه) چنین شرح میدهد<sup>(۴۱)</sup>: که یاقوت رومی قبه و کنبد عمارت نوبهار بلخ را (استن)<sup>(۴۲)</sup> و ابن الفقیه مؤرخ همدانی (اسبت)<sup>(۴۳)</sup> گفته اند. ولی محقق معروف دی گوجی ناشر مشهور آثار عربی اشکال مختلفه این کلمه را از روی نسخ خطی (استن، است، اسبت) نگاشته که صحیح ترین آن (استب) است و مفرس یا معرب کلمه مشهور بودائی (ستوپه) است. بودائیها معابد خود را که دران خاکستر بودا می نهادند، ستوپه میگفتند.

آثار این چنین عمارات قدیمه که غالباً بر سر تپه های بزرگی بنا میشد، در افغانستان مرکز مدنیت بودائی خیلی زیاد است، که مجله کابل بارها شرح داده، در زبان پښتو این عمارات را (توپ) میگویند، آثار باقیه عمارت مشهوریکه بقرب پل درونته جلال آباد موجود است، افغانها آنرا (شایسته توپ) میگویند که ریشه کلمه (توپ) در پښتو نیز خیلی قدیم است و به (ستوپه) بودائی نزدیکی زیادی دارد.

<sup>(۴۰)</sup> تمدن هند دوکتور گوستاولوبون: ص ۳۵۸.

<sup>(۴۱)</sup> تعلقات هند و عرب: ص ۱۲۰.

(۴۲)

(۴۳)